

گفت و گو یراديو زمانه با مهدی فلاحتی به مناسبت انتشار دفتر «آواره با ماه»

قسمت اول

س - آقای فلاحتی، میخواهیم درباره‌ی مجموعه شعر تازه‌ی شما که با عنوان «آواره با ماه» نشر ثالث در ایران منتشر کرده، گفت و گو کنیم. مهدی فلاحتی، شاعر، ژورنالیست و فعال سیاسی. کدامیک ازین سه سويه در شما برجسته‌تر است؟

ج - اگر من در پاسخ این پرسش، ناگزیرم که خود را ارزیابی کنم، دیگران اما می‌توانند به روشنی تشخیص بدهند که چیستیم و کیستیم. باری، فعال سیاسی که قطعاً نه. به نفع هیچ سیاستی ننویسم؛ و با سیاستمداران هم تنها به دلیل و برپایی شغلم در تماس ام. دولت را، هر دولتی را، جمعی از آدمهایی میدانم که یا نامجو اند، یا در پی ثروت اند، یا قدرت طلب؛ و یا سر در گرو هر سهی اینها دارند. خدمتگزاری به مردم و نطقهای آتشین در دفاع از حقوق مردم و انتقاد از وضع موجود و... همه‌ی اینها وسیله است در دست سیاستمداران برای رسیدن به همان هدفهای سه گانه. بنابراین برای تحکیم هیچ سیاستی و برای رسیدن هیچ گروهی به قدرت سیاسی، فعالیت نمیکنم.

در عزای دولتها ممکن است کف بزیم، اما در تشکیل دولتها، هرگز. و این نه تنها به دلیل شغل من است؛ ریشه در تجربه‌ی زندگی و جهانبینی من هم دارد. شغل من روزنامه‌نگاری، یا به معنای دقیق‌تر ترجمه نشده به فارسی، ژورنالیسم است. از شغلم لذت می‌برم و در انجام حرفهام برای هیچ فرمان و بند و بستی، هیچ اعتباری قائل نیستم. گمان میکنم بازتاب این نگاهم در همهی کارهایم که امروز در صدای آمریکا تولید میشود هم آشکار است.

و شعر، بی‌تردید، همراه شبانه‌روزی همیشگی من بوده‌ست. خود را شاعر و ژورنالیست میشناسم.

س - کتاب شما چند وقت در ارشاد معطل مجوز ماند؟

ج - گمان می‌کنم دو سال. این کتاب، سه سال پیش، مجوز گرفت. یعنی طفلی، پنج سال منتظر بوده تا متولد شود!

س - آیا سانسور شد؟

ج - چند شعر، به کلی حذف شد؛ شعرهای «یک شب» و «بر سفره های چرمین» از آن شمار. سطری از شعر «در ستودن شب» سانسور شد که در کتاب، به جاش، نقطه چین است. بند مربوط به سطر حذف شده، این است: «نه چون اعدام یارانم همه با رفتن شب بود / و گر شب دیر میباید / بسا یاران که می ماندند/». سانسورچی، سطر اول این بند را حذف کرده (نه چون اعدام یارانم همه با رفتن شب بود)، و در کتاب، خواننده، نقط چیناش میبیند. خُب، با حذف این سطر، سانسورچی، کلید بند را در جیبش گذاشته.

یکی دو شعر هم نیمی یا دوسومشان فرمان حذف گرفته بود، که خودمان کل این شعرها را از دفتر برداشتیم.

س - اشعار شما از یک موسیقی درونی اما آرام بهره برده است. مهدی فلاحی به کدام سنت شعری ایران تکیه داده است؟

ج - به همهی گذشته. به همهی شعر فارسی. و این تکیه کردن، و چگونگی این تکیه کردن را بیش از همه از نیما آموختم. همچنان و مکرر، شعرهای نیما و نوشتههای آموزندهاش را میخوانم و هر بار بیشتر میآموزم. از شاملو وزن درونی کلمات و آهنگ شعر را آموختم. این که چرا و چگونه شعر میتواند مقید به وزن عروض نباشد، و نثر هم نباشد. این که چگونه میشود کاری کرد تا خواننده یا شنوندهی شعر، حس خصوصی شاعر را حس خود بداند و حس خصوصی شاعر به حس عمومی تبدیل شود. این که چگونه میشود در عاشقانهترین شعرها، سیاسی بود؛ و در سیاسیترین شعرها، معشوق واقعی و مشخصی را در نگاه داشت. اینها را هم از حافظ میآموزید، هم از مولوی، هم از عطار، هم از سهروردی، هم از نیما و هم از شاملو.

وزن را از رؤیایی آموختم؛ جسارت در واژهسازی را از خویی؛ و به هم ریختن نحو جمله و بازیهای زبانی را از براهنی. اینان، هم الان در ذهن من بودند و نام بردم. بتردید، شاعران دیگری هم هستند که از آنان هم آموختم و قدرشناس همی این شاعرانم، و همچنان از آنان و آثارشان می آموزم.

س - پارهای از اشعار شما درین دفتر شخصی و گاهی تغزلی است. مثل زمزمهای است در گوش معشوق. برای مثال «ژینا»

که میسرایید: حضورِ حضورِ حیات است / و من / در کنارت یله / ژرفنوش فقط بودنم با تو، یکسر / تمام پریشان‌دلیها/رام صدات است. / یا در «کودکانه» که از فاصلهی میان سطرها صدای کودکی که مادر خود را میجوید به گوش میرسد: مرا/چون کودکی/ در چشمهایت/ باز/ پنهان کن/ و بگذار این هیاهویی که سوی ناکجایی/ هر دم افزا/ حمله می‌آرد/ مرا نادیده انگارد.

ج - شعر اصولاً شخصیست. برداشتها از شعر است که آن را اجتماعی یا سیاسی مینماید. تقسیم‌بندی شعر به شخصی و اجتماعی و سیاسی و غیره را درست نمیدانم. شاعر، حس خود را با شعر و در شعر بیان میکند. شاعر مانند هر آدم دیگر موجودی اجتماعیست و بنابراین، حس او بازتاب آنچهایی ست که از جامعهی انسانی (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و...) دریافت کرده و با ویژگیهای شخصی او، مانند طبیعتگرایی، تصویرسازی، تخیل، و زیباییشناسی زبان، مجموعه‌یی بهوجود می‌آید که بر متن زندگی و تجربه‌ی شاعر از عشق و خانواده و محیط و جهان، شعر ساخته میشود.

وجود همهی اینها یا آگاهی به همهی اینها البته شعر را نمیسراید و نمی‌سازد. شعر، خود، هنگام سرودن را تعیین میکند بی آن که شاعر بداند. و مسیر خود را هنگام سرودن تعیین میکند، بی آن که شاعر فرمان بدهد. این واقعیت هم خود دلیلیست بر این که شعر، امری اصولاً شخصیست و خصوصیت‌ترین کار جهان است. هنر شاعر این است که خصوصیت‌ترین کار جهان را چنان در معرض عموم قرار دهد که هر کس آن را از آن خود بداند.

هر دو مثالی که در پرستان هست، نمونه‌یست از خصوصیت‌ترین حس من به آدمهای حقیقی بی که در زندگی شخصام به آنان دلبستم. شما هم صدای خودتان را در این شعرها شنیده‌اید؟ اگر نه، شعرهای بدی هستند.

س - خب، بله. به هر حال وقتی با ادبیات خلاق میتوانیم ارتباط بگیریم که با آفریننده‌ی آن به اشتراک در تجربه برسیم. میفهمم که مایل نیستید به شعرتان انگ بزنند، بگویند سیاسی یا شخصی است. با این حال این حقیقت دارد که شعر شما نه تنها تغزلی که عمیقاً اجتماعی هم هست و با این همه از شعار و طرح مسائل سیاسی در پوشش برخی نمادگراییها که در شعر سپید سراغ داریم فاصله می‌گیرد.

ج - «شعار و طرح مسائل سیاسی در پوشش برخی نمادگراییها»، تنها در قالب شعر سپید نیست که اینجا و آنجا مبینیم؛ در قالب مثنوی و رباعی و حتا قصیده هم هست. و به گمانم در این قالبها بیشتر است، به دلایل متعدد. یکی از این دلایل، نوعی بازگشت تاریخی در فرم کار برخی شاعران نیمایی به سنتهای گذشته است. یکی دیگر از این دلایل، حضور حکومتی در ایران است که سه دهه کوشیده است جامعه را به سمت فرهنگ برآمده از ایدئولوژی خود، سوق دهد. این حکومت و این فرهنگ، کهنه گراست و کهنه سرایی در آن، ارزش است. مطمئنم که در طول عمر این حکومت، بیش از تمام 400 سال گذشته و تمام دوره‌ی صفوی، مداحان اهل بیت، از سروده‌های شاعران اهل بیت، که همه بعد از انقلاب، بهوجود آمده‌اند،

بهره برده‌اند. شعار، حتماً علیه قدرت مسلط نیست؛ در مدح آن هم میتواند باشد. در هر دو صورت، با شعر بیگانه است.

س - در شعر شما «من» به یک معنا «ما» میشود. برای مثال در «ژینا»ی هفت که میگوید: و ما چون از قعر دریا پدید آمدیم،/ به رؤیای مهتاب و آرامش ماه/ مانند خشکینشینان - نه دل‌بست‌هایم. و در جای دیگری، در شعر «و دیگر بار» از «سوگ آشنایان» صحبت میکنید. یا در «واژگونی» میگویید: «این که می بینی: / چنان چون بیشه‌زاران/ دست در آغوش هم/ بر خاک خیس افتاده‌اند،/ سوگوارانند.» در مجموع مثل این است که «ما» در شعر شما سوگوار است.

ج - آنچه می توانم با یک نگاه کلی به پشت سرم بگویم، اینست که «من» به تصادف در شعرهایم تبدیل به «ما» شده. نمونه‌های زیادی نمی توانید پیدا کنید که من از جانب ما در شعر سخن گفته باشم یا جهان را دیده باشم. چنین عاداتی اصولاً ندارم؛ و شاید یکی از مواردی که بتوانم بگویم شعر را خطر نزدیک شدن به شعار، تهدید می کند، همین تبدیل شدن «من» به «ما» است. معمولاً در شعرهایم من از زبان خودم حرف می زنم و یک مخاطب دارم. نه گوینده، جمع است و نه خطاب به جمع است. اما نگاه من به جهان است و هر چه در آن است (جمع آدمیان، از آن شمار).

سوگواری هم به گمانم واقعیت جهان ماست. واقعیت حضور مادران ماست. واقعیت حضور کودکان زاده شده در یکی از سیاهترین دوره‌های تاریخ کشور ماست. درست می گوئید: «من» و «ما» در شعر من سوگوار است. شعر من سوگوار است.

س - در حالی که شعر شما حقیقتی را آشکار میکند، در همان حال مثل این است که تلاش دارد آن حقیقت را پنهان کند. این امر از طریق ایماژهایی اتفاق می‌افتد که از زیباییهای طبیعت نشان دارد، اما تأویلپذیر است. مانند این تصویر: «تگرگی که رو سوی ما دارد/ انگار باید بارد» (در کمین) یا مثلاً این تصویر: «ابر تنهایی/ که می‌گردد فراز نش این دریا و آن دریا/ نه میبارد/ نه می‌گردد.» در هر حال، شعر شما، شعر صراحت نیست، اما عصیان دارد.

ج - حقیقتی را پنهان می کند؟! شعر، راست ترین سخن است زیرا از ژرفای جان آدمی بر می آید و بیان خصوصی ترین حس آدمی ست. نمی تواند دروغ باشد یا پنهان کننده ی حقیقت. برعکس، مشت شاعر را برای همگان باز می کند. خصوصی ترین دقایق زندگی شاعر را در معرض دید همگان قرار می دهد (البته نه در معرض داوری همگان. زیرا داوری شعر، تنها با محتوای آن ممکن نیست؛ اساسا به چگونگی عرضه ی آن محتوا بستگی دارد. به زبان، ساختمان، آهنگ درونی کلمات، چگونگی استفاده از وزن و از قافیه، چگونگی شکستن زبان و سطرها، چگونگی ایجاز، پایانبندی، یکپارچگی، و خلاصه هر چه به صنایع شعری مربوط است).

س - گفتیم شعر شما حقیقتی را آشکار میکند که بعد آن را پنهان کند. یعنی شعر صراحت نیست. عصیان دارد، اما نه با صراحت...

ج - با شما موافقم. شعر اگر قرار باشد صریح باشد، شعر نیست. یا شعار است و یا نثر. شما هر چه پیچیده ترین مفاهیم را در سادهترین و صریحترین بیان بنویسید، خبرگی خود را در نگارش نثر به تماشا گذاشتهاید. در شعر، برعکس است. بگذارید نمونهی بیاورم: در نثر، وقتی میخواهید افتادن برگ از درخت را به خواننده منتقل کنید، مینویسید: برگ از درخت افتاد. یا: برگها از درخت میریزند. یا جملهی مانند اینها. در شعر، همین حرکت افتادن برگ از درخت را ممکن است اینگونه بنویسید: «سکوتی که در برگهایم به ناچار میریزد از رنج پاییزی ساقههایم». این، شاید نمونهی باشد از بیان تفاوت زبان شعر با زبان نثر. تفاوت نگاه شاعر به جهان با نگاه غیر شاعر به جهان. و تفاوت حس شاعر با حس دیگران آنگاه که به اطراف مینگرد.

ذهن شاعر، این تصاویر و مفاهیم را از اطراف و از جهان می گیرد، در ناخودآگاه شاعر انباشته میکند، و ناگهان در یک زمان نامنتظر، در شعری که آغاز شده، بر کاغذ میریزد. و یا شاید خود، بهطور ناگهانی و نامنتظر، آغاز شعری بشود. محصول کار اما دیگر نه تنها متعلق به شاعر نیست، حتا بازتاب تنها حس او هم نیست. بیان و بازتاب حس جهانیست که شاعر با کسان دیگر، آشنا و ناآشنا، در آن زیسته و اینگونه بیانش کرده است. برشیست از زمان و مکان در جامعهی به نام جامعهی بشری به وسعت جهان. بر همین پایه است که شعر برای هر خوانندهی، (به بیان شما) «تأویل پذیر» است. هر کس خود را در آن میبیند و صدای خود را در آن میشنود.

س - شعر شما همانطور که در آغاز این گفت و گو هم اشاره کردیم، گاهی بسیار عاشقانه است. اما از تنکامی بی بهره میماند. به یک معنا روح دارد، اما جسم ندارد.

ج - هوشنگ گلشیری، در یکی از کتابهایش (فکر می کنم نامش «درباره‌ی شعر سکوت» باشد) می گوید هنرمند باید به اطراف هدف بزند، نه به خود هدف. معنای این سخن را در شعر اگر بخواهید بجویند، راهی ندارید جز آن که به سراغ همان طرز بیانی بروید که تأویلپذیر به زبانهای گوناگون باشد؛ هزار تفسیر باشد.

من با دوچیز در شعر مخالفم: 1- به کاربردن زبان غیر شعری. و 2- صراحت در بیان.

این صراحت، وقتی وارد پیوند جنسی می شود، یا به قول شما به تن کامی میرسد، وقاحت میشود. افزون بر این، وقتی شما تن کامیتان را میخواهید با صراحت در شعر بنویسید، باید اندام زن مورد نظرتان را بنویسید و اجزاء آن را تشریح کنید. همچنان که برخی از شاعران تازهکار و کهنهکار ما کرده اند.

حاصل چیست؟ تنها ابعاد بدن آن زن مشخص را بنده در «شعر» این شاعر دیده‌ام و یا نقاط لذت جنسی زن مشخصی را در شعر آن شاعر. پیوند من خواننده با شعر، همین است؟ برداشت من خواننده از شعر، تنها همین است؟ خب، چرا این شاعران، داستانِ وصفیِ اروتیک یا پورنو نمی نویسند؟

چرا شعر را که می تواند ژرفترین لحظههای لذت از معشوق را در بیانی که لذت هر خواننده‌ی باشد، بیان کند، وارد این حوزه ها میکنند؟ با شعر چه کار دارند؟ البته، بی تردید، شعر اروتیک خوب هم داریم؛ اروتیسمی که شعر را رعایت میکند.

